

دوآلیسم جدید سپهری

اثر: دکتر حمیرا زمردی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران
برگرفته از طرح پژوهشی تأثیر بودیسم در آثار سپهری و هدایت
(از ص ۱۲۱ تا ۱۲۸)

چکیده:

بینش دوگانه پرستی یا دوآلیسم، نمودار جدال مستمر میان قوای دوگانه در طبیعت است. در پرتو این نمایش آیینی، همواره نیکی، روشنی، زندگی، فرشته و... بر بدی، تاریکی، مرگ، دیو و... پیروز می‌شود. اما بر مبنای عصیان و نواندیشی در شعر معاصر خصوصاً در اندیشه سپهری تاریکی، مرگ، شب، مرداب، لجن و... مقولاتی قابل ستایش هستند و همواره روشنی از دل تاریکی بر می‌آید و مرگ پایان حقیقت تصور نمی‌شود. در این مقاله این نازنین بینی و بینش عارفانه که تا اندازه‌ای مطابق با تفکرات بودایی است در هشت کتاب سپهری مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: دوآلیسم، شب، مرگ، عصیان، بودیسم.

مقدمه :

«نور و ظلمت را دیدم

و گیاهان را در نور و گیاهان را در ظلمت دیدم

جانور را در نور و جانور را در ظلمت دیدم

و بشر را در نور و بشر را در ظلمت دیدم» (سپهری، هشت کتاب، ص ۲۸۵)

بینش دوگانه پرستی (Dualism) که از کهن الگوهای (arch type) بارز اسطوره (Mythos) به شمار می‌رود، نمودار کشمکش مستمر میان دو نیروست و از مظاهر این نمایش قدسی، جدال میان نور و ظلمت، هرمز و اهریمن، فرشته و دیو، مرگ و زندگی و... است.

فلسفه و مبانی ثنویت‌گرایی در هر آئینی متفاوت است. چنانکه در تفکر مزدیسنی (Zoroastrianism) جدال میان دو عنصر متضاد، جریانی انتزاعی و غیر مادی است اما در مانویت (Manichaeism)، این تضاد، جریانی تحققی و مادی تصور می‌شود. (زمردی، حمیرا، نقد تطبیقی ادیان و اساطیر، ص ۳۷۸)

در تفکر بودائی (Buddhism) نگره نور و ظلمت، همواره با تجسمی از آفتاب و مظاهر نمایشی آن که عبارت است از نور ذاتی (Vj-jvala)، آتش آسمانی (Agni)، برآمدن نیلوفر به سبب طلوع آفتاب و.. (اوپانیشادها، مدهه براهن، ص ۳۹-۴۰؛ پرپاناکای هفتم، ص ۲۶۷-۲۷۰) و تقابل آن با سایه و تاریکی بیان می‌شود. در پرتو این نمایش قدسی، آموزه مُردن پیش از مرگ تکرار می‌گردد و تاریکی رنگ باخته و با نمایش آیینی آفتاب محکوم به نیستی می‌شود.

مبنای تفکر مندرج در شعر ایرانی نیز همواره ستایش نور و روشنی و قوای سودمند طبیعت در مقابل نفی و تقبیح قوای زیان بخشی چون شیاطین، دیوان، تاریکی، بدی و... است. نظامی، سخن سرای بزرگ ایران زمین، نصایح سروش به اسکندر را چنین یادآور می‌شود:

«به هر جا گرایش کند جانِ تو
بود نورت از پیش و ظلمت ز پس
کسی کو نباشد زعهد تو دور
کسی کاورد با تو در سر خمار
بدان تا چو سایه در آن تیرگی
بود نور و ظلمت به فرمان تو
تو بینی نبیند ترا هیچکس
از آن روشنایی بدو بخش نور
بر او ظلمت خویش را برگمار
فرو می رود خواری و خیرگی»

(نظامی، خردنامه، ص ۱۳۹)

و مولانای بزرگ می فرماید:

«چو آفتاب بر آمد ز قعر آب سیاه
ذره ذره شـنو لا اله الا اللّٰه»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۸۹۵)

«از عدمها سوی هستی هر زمان
خاصه هر شب جمله افکار و عقول
باز وقت صبح آن الٰهیان
آنچه خوردی وادهای مرگ سیاه
هست یا رب کاروان در کاروان
نیست گردد غرق در بحر نُغول
بر زنند از بحر سر چون ماهیان...
از نبات و دارو برگ و از گیاه...»

(مولوی، مثنوی، ص ۸۵، ۸۴)

همزیستی دو ذات متضاد مینوی و دنیوی در شعر پارسی گویان همواره به
پیروزی عنصر مینوی می انجامد.

در بررسی شعر معاصر ایران، خصوصاً شعر پیروان نیما و پیروان شعر سپید
شاملوئی با تفکرات جدیدی روبرو هستیم. از جمله این موارد بدیع، عصیان علیه
برخی از تفکرات و باورهای پیشین، خصوصاً باورهای عقیدتی است. این عصیان،
در شعر شاملو و فروغ فرخزاد بسیار موج زننده و شناور است. اما نواندیشی های
سپهری، به عنوان شاعری متفکر، عارف پیشه و واجد اندیشه های والای آیینی، از
گونه دیگری است. سهراب سپهری، در خصوص نگره نور و ظلمت و دو بن نگری
به مصداق «که آب چشمه حیوان درون تاریکی است» عمل می کند و علیرغم

پارسی گویان کهن به صراحت، شب، تاریکی، سایه، مرداب، مرگ و به طور کلی کهن الگوهای منفی در حوزه دوآلیسم را می‌ستاید و بر این اندیشه عرفا که روشنی از دل تاریکی بیرون می‌آید، صحه می‌گذارد:

«زندگی در مُردن و در محنت است / آب حیوان در درون ظلمت است»
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ص ۱۰۷۳)

«زندگی‌ام در تاریکی ژرفی می‌گذشت این تاریکی طرح وجودم را روشن می‌کرد»
(سپهری، هشت کتاب، ص ۱۰۵)

«دستم را بر سراسر شب کشیدم / زمزمه نیایش در بیداری انگشتانم تراوید /
خوشه فضا را فشردم / قطره‌های ستاره در تاریکی درونم درخشید»
(همان، ص ۱۵۲)

«ته تاریکی، تگه خورشیدی دیدم، خوردم و از خود رفتم و رها بودم»
(همان، ص ۲۵۷)

«و از سفر آفتاب، سرشار از تاریکی نور آمده‌ام: سایه تر شده‌ام و سایه وار بر لب
روشنی ایستاده‌ام»
(همان، ص ۱۷۹)

«ای در خور اوج! آواز تو در کوه سحر و گیاهی به نماز
من هستم و سفالینه تاریکی و تراویدن راز ازلی»
(همان، ص ۲۶۳-۲۶۴)

«ساقه‌های نور می‌رویند در تالاب تاریکی»
(همان، ص ۱۵۰)
«زنی از پنجره فرود آمد / تاریک و زیبا / به روح خطا شباهت داشت»
(همان، ص ۱۱۴-۱۱۵)

«در من تراویدی / آهنگ تاریک اندامت را شنیدم

نه صدایم / و نه روشنی / طنین تنهایی تو هستم / طنین تاریکی تو»

(همان، ص ۱۳۶)

«سکوت‌م را شنیدی / بسان نسیمی از روی خودم برخوامم خاست / درها را
خواهم گشود / در شب جاویدان خواهم وزید / چشمانت را گشودی: شب در من
فرود آمد» (همان، ص ۱۳۷)

عارفان همواره دیدگاهی مثبت و متعادل نسبت به تاریکی و تضاد داشته‌اند.

مولانا می‌فرماید:

شب کند منسوخ شغل روز را	بین جمادی خرد افروز را
باز شب منسوخ شد از نور روز	تا جمادی سوخت زان آتش فروز
گر چه ظلمت آمد آن نوم و سبات	نی درون ظلمت است آب حیات؟
نی در ان ظلمت، خردها تازه شد؟	سکته‌یی سرمایه آوازه شد
کی زضدّها، ضدّها آید پدید	در سویدا، نور دائم آفرید»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، ص ۱۶۵)

«جز به ضدّ، ضد راهمی نتوان شناخت

(همان، دفتر پنجم، ص ۷۱۷)

«زندگانی، آشتی ضدّهاست

مرگ آن، کاندرمیان شان جنگ خاست»

(همان، دفتر اول، ص ۵۹)

و سرانجام سپهری در تاریکی شب، وجود خداوند را در می‌یابد و تجلی او را

می‌بیند:

«شب سرشاری بود

رود از پای صنوبرها تا فراترها می‌رفت

درّه مهتاب اندود و چنان روشن کوه که خدا پیدا بود»

(همان، ص ۳۳۴)

تفکر سپهری در منظومه شعری «سبز به سبز» تماماً این است که تاریکی، لازمه وجود روشنایی است و مفهوم این تاریکی در نظر سپهری مقارن است با مفاهیمی چون خلوت، انزوا، تدبیر و تدبّر و در نتیجه رسیدن به اشراق و شهود و روشنی. از ازینروست که سهراب، شب هنگام از شاخه‌های اساطیری میوه می‌چیند. (همان، ص ۴۳۴)

«زیر ارثِ پراکنده شب / شرم پاک روایت روان است:

در زمان‌های پیش از طلوع هجاها / محشری از زندگان بود / من که تا زانو / در خلوص سکوت نباتی فرو رفته بودم / دست و رو در تماشای اشکال شستم / ... بعد دیدم که از موسم دستهایم / ذات هر شاخه پرهیز می‌کرد / ای شب ارتجالی! دستمال من از خوشه خام تدبیر پُر بود / ای شب / نه چه می‌گویم / آب شد جسمِ سرد مخاطب در اشراق گرم دریچه / سمتِ انگشت من با صفا شد...» (همان، ص ۴۳۷-۴۳۵)

«ته شب، یک حشره / قسمت خرم تنهایی را / تجربه خواهد کرد / داخل واژه صبح، صبح خواهد شد.» (همان، ص ۴۵۷)

«من در این تاریکی / فکر یک برّه روشن هستم» (همان، ص ۳۸۸-۳۸۹)

اوج دوآلیسم سپهری در اینجاست که به دنبال صبحی بی خورشید و شبانه‌ای ناب روانه شود و به تاریکی محراب که از وجود او آکنده شده ملحق گردد:

«در پی صبحی بی خورشیدیم با هجوم گل‌ها چه کنیم

جویای شبانه‌نابیم با شبیخون روزها چه کنیم؟

آن سوی باغ، دست ما به میوه بالا نرسید

وزیدیم و دریچه به آینه گشود

به درون شدیم و شبستان ما را شناخت

به خاک افتادیم و چهره «ما» نقش «او» به زمین نهاد

تاریکی محراب، آکنده ماست» (همان، ص ۲۰۲)

بینش عارفانه سپهری در نازنین بینی قوای منفی طبیعت، تا آن جاست که مرگ را ضرورت حیات می داند و شب را می ستاید و عوامل پست طبیعت را نیز جلوه گاه حضور حق می بیند:

«و بدانیم... اگر مرگ نبود دست مادر پی چیزی می گشت» (همان، ص ۲۹۴)
«به نرمی قدم مرگ می رسد از پشت / و روی شانه ما دست می گذارد / و
ما حرارت انگشت های روشن او را / بسان سم گوارایی / کنار حادثه سر می کشیم»
(همان، ص ۳۱۴)

«و نترسیم از مرگ / مرگ پایان کبوتر نیست / مرگ در آب و هوای خوش اندیشه
نشیمن دارد / مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید... و همه می دانیم
ریه های لذت پراکسیژن مرگ است» (همان، ص ۲۹۷، ۲۹۶)

«و دهان را بگشاییم اگر ماه در آمد

و نگوئیم که شب چیز بدی است

و نگوئیم که شب تاب ندارد خبر از بینش باغ» (همان، ص ۲۹۳)
و در این خصوص تا آن جا پیش می رود که مفاهیم منفی و نازیبا را مثبت و زیبا در
می یابد و بر روی لجن، پاره لبخند معبود را حس می کند و در برابر آن به نماز
می رود. همچنین اگر یاد معبود در خاری پنهان شده باشد، خار را قدر می شناسد و
آن را به جهان عرضه می کند:

«بر لب مردابی، پاره لبخند تو بر روی لجن دیدم رفتم به نماز
واژه باید خود باران باشد / چترها را باید بست / زیر باران باید رفت / فکر را،
خاطره را، زیر باران باید برد / با همه مردم شهر، زیر باران باید رفت»

(همان، ص ۲۹۲، ۲۹۱)

اگر چه سپهری در منظومه های شعری خود بیشتر، دوآلیسم جدیدی را که مبتنی

برزیبابینی عناصر منفی است، عرضه می‌دارد اما در موارد اندکی نیز بر بینش کهن و معهود ترجیح قوای سودمند بر قوای زیان بخش طبیعت صحه می‌گذارد:

«تا سواد قریه راهی بود / چشم‌های ما پُر از تفسیر ماه زنده بومی / شب درون آستین هامان... / برفراز آبگیری خود به خود سرها همه خم شد: روی صورت‌های ما تبخیر می‌شد شب / و صدای دوست می‌آمد به گوش دوست» (همان، ص ۳۶۸)

«رگباری فرو کوفت: از درِ همدلی بودیم / سیاهی رفت، سربه آبی آسمان سودیم، در خورِ آسمان‌ها شدیم / سایه را به درّه رها کردیم، لبخند را به فراخنای تهی افشانیدیم / سکوتِ ما به هم پیوست و ما «ما» شدیم» (همان، ص ۱۹۳)

«چشم تو زینت تاریکی نیست / پلک‌ها را بتکان کفش به پاکن و بیا / و بیا تا جایی که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد / و زمان روی کلوخی بنشیند با تو / و مزامیر شب اندام تو را مثل یک قطعه آواز به خود جذب کند» (همان، ص ۳۷۲)

منابع:

- ۱- اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاه جهان، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و اهتمام دکتر تاراچند، سید محمدرضا جلالی نائینی، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶.
- ۲- زمردی، حمیرا، نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و منطق الطیر عطار، زوار، ۱۳۸۲.
- ۳- سپهری، سهراب، هشت کتاب، طهوری، ۱۳۷۰.
- ۴- مولوی، جلال الدین محمد، غزلیات شمس، به اهتمام استاد فروزانفر، نشر نگاه، ۱۳۷۲.
- ۵- مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، به اهتمام دکتر محمدرضا برزگر خالقی، از روی نسخه مصحح نیکلسون، نشر سایه گستر، قزوین، ۱۳۷۹.
- ۶- نظامی گنجوی، خردنامه، به اهتمام مرحوم وحید دستگری، نشر علمی، ۱۳۶۳.